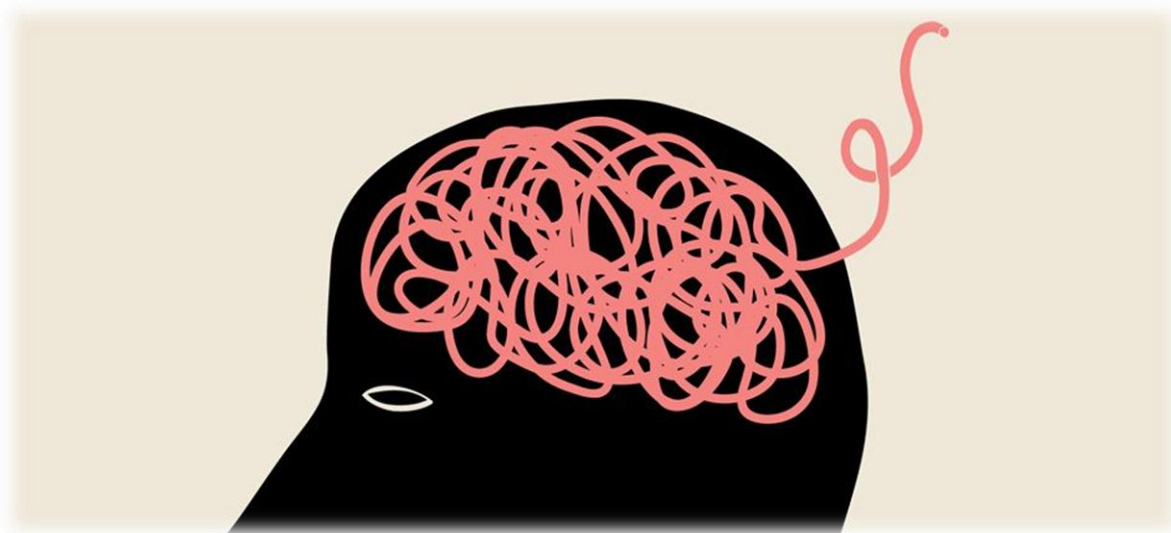


نقد
اقتصاد سیاسی

طرحی از یک نقد آشفته

ملاحظات دربارہی نقدهای یاشار دارالشفاء



محمد مالجو

نقد اقتصاد سیاسی

شہریور ماہ ۱۳۹۷

گاه فرصت و گاه تمایل نداشته‌ام به نقدهایی که درباره‌ی فلان یا بهمان بحث از بحث‌هایم نوشته می‌شده‌اند پاسخ دهم. همیشه اگر نکته‌ای برای آموختن در بر داشتند سعی می‌کردم بیاموزم و در ادامه‌ی کارهایم به حساب‌شان بیاورم. نمونه‌هایی نیز در بین بوده‌اند که بی‌جواب‌شان نگذاشته‌ام، به دلایل گوناگون. از جمله این که گاه گمان می‌کردم ادامه‌ی گفت‌وگو برای من یا ناقد یا دیگران می‌تواند چیزی برای آموختن در بر داشته باشد. همین حکم را دارد نوشته‌ی دوست گرامی‌ام یاشار دارالشفاء با عنوان «مانده در هزارتوی دسته‌بندی‌ها: نقدی بر آراء محمد مالجو»، متنی که زمین و زمان را به هم می‌دوزد و بحث‌های نامرتب را به هم مرتبط می‌سازد و مؤلفه‌های نابه‌هنگام را به‌هنگام می‌پندارد و دستگاه‌های فکری احیاناً مختلف را در یک قالب التقاطی جمع می‌کند تا به هدف ازپیش‌تعیین‌شده‌اش برسد: «نشان دادن نتایج سیاسی راست‌گرایانه‌ای که از تحلیل‌های نادرست و در اساس محافظه‌کارانه‌ی او [محمد مالجو] (چه در ارتباط با مباحث نظری و چه مسائل جامعه‌ی ایران) سرچشمه می‌گیرند». ناقد برای اثبات درستی این ادعایش ابتدا جامعه‌ی یک پروژه‌ی فکری ساختگی را بر تن من می‌کند و در ادامه برای ایضاح درستی اظهارنظرهایش در اکثر نمونه‌ها گاه خطا و گاه ناقص نقل‌قول می‌کند و حتا به‌وفور دست به جعل می‌زند. از این‌رو، گرچه پاسخ به نقدی از این دست که در پی حذف و منکوب کردن نگاه دگراندیشانه به هر بهایی ولو با انبوهی از جعل‌ها و تحریف‌هاست ضرورت و اولویتی ندارد، اما با این امید که ناخودآگاه بوده باشد به‌اختصار نکاتی را می‌گویم.

دو ویژگی کلی این نوشته امکان درگرفتن یک گفت‌وگوی عمیق را فعلاً منتفی کرده است. این‌جا اجمالاً شرحی از همین دو ویژگی و سرنخ‌هایی برای اصلاح‌شان از نگاه خودم به دست می‌دهم و هم آرزومندم و هم امیدوار که بعداً متنی شسته‌رفته و مستدل و منسجم و مستحکم بتواند مبنای یک گفت‌وگوی درس‌آموز برای هر دو ما و احیاناً دیگران باشد. همه‌ی ما در شرایط کنونی که منحنی تفکر از نوعی شیب منفی حکایت می‌کند نیاز به گفت‌وگو و یادگیری متقابل داریم.

از اصلی‌ترین ویژگی کلی متن شروع کنم. ناقد بحث‌های بسیار متنوعی از من را با هم پیوند زده است زیرا، به وام از نوشته‌ی خودش، «وجود پروژه‌ی واحدی» را در کارهای من شناسایی کرده است. صدا البته که من نیز پروژه‌ای اصلی دارم اما نه در قالب دستگاه گسترده‌ای که ساخته و پرداخته‌ی ذهن ناقد است. خصوصاً طی ده سال اخیر با تقاضاهایی درباره‌ی طرح بحث در زمینه‌های بسیار متنوع مواجه بوده‌ام. به درصد ناچیزی از تقاضاها پاسخ مثبت داده‌ام، آن‌هم فقط گاه که هم فرصت داشتم و هم درست

یا نادرست گمان می‌کردم در بحث تقاضاشده نکته‌ام ارزش شنیدن دارد. همه‌ی بحث‌ها ضرورتاً به «پروژه‌ی واحد» من مرتبط نبوده‌اند و نباید در پیوند با هم قرار داده شوند. اگر چنین کنیم، بحث‌های نامرتب با هم را به‌خطا به هم مرتبط کرده‌ایم. این از نخستین مشکل.

من نیز مثل خیلی‌ها در بحث‌های فکری‌ام مستمر در حال آزمون و خطا بوده‌ام و در گذر سال‌ها گاه مؤلفه‌هایی را کنار گذاشته‌ام و گاه مؤلفه‌های دیگری را به «پروژه‌ی واحد» خودم افزوده‌ام و گاه نیز مؤلفه‌های قدیمی‌تر را تقویت کرده‌ام. در هر لحظه‌ی مشخص از زمان اگر می‌خواهیم «پروژه‌ی واحد» ادعایی را شناسایی کنیم خطاست که همه‌ی مؤلفه‌ها را یک‌جا در پیوند با هم قرار دهیم. بهتر است اگر می‌خواهیم نکته‌ای را به نقد بکشیم مجزا و در جای خودش مطرح کنیم. وگرنه بحث‌های نابه‌هنگام را به‌خطا به‌هنگام جلوه داده‌ایم و نوعی ایستایی ذهنی را بر جای بویایی فکری نشانده‌ایم. این از دومین مشکل.

هرگز قصد نداشته‌ام و اگر هم قصد می‌داشتم نمی‌توانسته‌ام از گنجینه‌های فکری مذکور در نوشته‌ی منتقد، مثلاً آرای مارکس و پولانی و هاروی و هیرشمن و تامپسون و آلبریتون، در خدمت «پروژه‌ی واحدی» استفاده کنم. چنین کاری اگر هم شدنی باشد نیازمند خلاقیتی است که متأسفانه من نداشته‌ام. البته که از مارکس و پولانی و تامپسون و هاروی در خدمت ارکان گوناگون چارچوب تحلیلی واحدی الهام گرفته‌ام، اما نه به صورتی که منتقد ترسیم کرده است. گرچه هر یک از این متفکران در این یا آن بحث مجزای من درباره‌ی مسائل ایران جایگاهی داشته‌اند، خطاست همه‌ی این متفکران را در «پروژه‌ی واحدی» ادعایی بگنجانیم. اگر چنین کنیم، «پروژه‌ی واحدی» ادعایی را التقاطی‌تر از حدی که ممکن است باشد جلوه داده‌ایم. این هم از سومین مشکل.

این سه مشکل را گفتم نه برای این که از سیاق کارم بگویم. می‌خواستم به اولین و بارزترین و اصلی‌ترین ویژگی نوشته‌ی موردبحث اشاره کنم: متنی سرتاسر آشفته که در تلاش برای مرتبط‌ساختن بحث‌های نامرتب می‌کوشد مؤلفه‌های پار و پیرار را به هم بیافد و دستگاه‌های فکری متفاوت را ناشیانه به یک‌دیگر بچسباند. من در گذر سال‌ها، متناسب با خواننده‌ها و آموخته‌ها و تجربه‌های زیسته‌ام البته، کارهای متنوع و مجزای پرشماری کرده‌ام. ناقد نیز در نوشته‌اش به دنبال من راه افتاده و بخشی از آن کارها را به‌خطا به هم چسبانده است و از دل‌شان «پروژه‌ی واحدی» استخراج کرده که وجوه افتراق‌اش با پروژه‌ی اصلی من به‌مراتب پرشمارتر است از وجوه اشتراک‌اش. من بحث‌های متنوعی را که منتقد آماج اشاره قرار داده در زمان‌ها و مکان‌ها و مناسبت‌های مختلفی پیش کشیده‌ام، برای سطوح متنوعی از مخاطبان. خطاست

همه‌شان را یک‌جا و در پیوند با هم، در یک نوشته‌ی واحد، «پروژه‌ی واحدی» تلقی کنیم. حاصل می‌شود نوشته‌ای آشفته که درجه‌ی آشفتگی‌اش خیلی بیش‌تر از آشفتگی ذهن من است، نوعی کم‌لطفی هم به خود ناقد و هم به من. اگر درصدد نقد همه‌جانبه‌ی آرای کسی هستیم بهتر آن است که دست کم سه اصلی را که برشمردم رعایت کنیم.

ویژگی دوم نوشته‌ی ناقد این است که حتا هنگامی که بحث‌های نامرتبط مرا به خطا به هم چسبانده و مؤلفه‌های مقاطع گوناگون مسیر پرتلاطم فکری مرا نابه‌جا در یک کاسه قرار داده و دستگاه‌های فکری گاه متفاوت انواع گنجینه‌های فکری منبع استفاده یا الهام من در زمینه‌های گوناگون را نادرست با هم پیوند داده است و، خلاصه کنم، لازمه‌های نقد همه‌جانبه‌ی آرای آماج نقد را رعایت نکرده است، نه همواره اما در خیلی از نمونه‌ها یا خطا نقل‌قول کرده یا جعل کرده یا ناقص نقل کرده است. این‌جا به‌هیچ‌وجه وارد بحث محتوایی نمی‌شوم. نوشته‌ی ناقد به بحث محتوایی هیچ راه نمی‌دهد. فقط از نمونه‌هایی خواهم گفت که به تفسیر و اختلاف‌نظر و این‌جور حرف‌ها راه نمی‌دهند. یعنی خیلی سراسر می‌توان درباره‌شان به اتفاق‌نظر رسید. از فراوان نمونه‌هایی که هنگام خواندن نوشته‌ی ناقد توجه‌ام را جلب کرد فقط به نخستین ده موردی اشاره می‌کنم که در مرور مجدد زودتر از بقیه به چشمان‌ام آمد. هشت نمونه از جعل و دو نمونه از نقل ناقص.

یکم. می‌نویسد: «با دیوید هاروی و ایده‌ی «چرخه‌های انباشت» که مالجو متکی بر آن ایده‌ی خود مبنی بر چرخه‌های شش‌گانه‌ی انباشت سرمایه را بسط داده است.» حتا نمی‌کوشد اسم مهم‌ترین مؤلفه‌ی «پروژه‌ی واحد» من را درست یاد بگیرد و بارها و بارها خطا نکند. من هرگز از «چرخه‌های» شش‌گانه سخن نگفته‌ام. هم‌چنین معنای «چرخه‌های شش‌گانه‌ی انباشت سرمایه» را نمی‌فهمم. ضمناً من بیش از این حرف‌ها وام‌دار اندیشه‌ی دیوید هاروی هستم و بر هاروی نیز به‌وفور تکیه داشته‌ام اما ایده‌ی «حلقه‌های شش‌گانه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه» را از هاروی نگرفته‌ام.

دوم. از قول من می‌نویسد: «با به‌قدرت‌رسیدن نواصول‌گرایان از شدت تهاجم به حقوق اجتماعی و اقتصادی مردم کم می‌شود.» من این گزارش وارونه را که معکوس تجربه‌ی زیسته‌ی همه‌ی ماست در کجا ارائه کرده‌ام؟ نیز از قول من می‌نویسد: «... شکلی از خرده‌بورژوازی‌سازی در دستور کار قرار می‌گیرد.» «خرده‌بورژوازی» یعنی چه؟ من کی و کجا چنین اصطلاحی را به کار برده‌ام؟

سوم. می‌گوید: مالجو «مبتنی بر کلیشه‌ی «عقب‌مانده (سنتی) / پیشرفته (مدرن)»، از نظام سرمایه‌داری دو شکل «تیپ ایده‌آل» می‌سازد و دستور کار سیاسی مبارزه را «تمنا برای حرکت به سمت یک سرمایه‌داری پیشرفته‌ی اروپایی (مدل دولت رفاه کشورهای اسکاندیناوی)» عنوان می‌کند. ابتدا جملاتی را در گیومه قرار می‌دهد و در واقع از من نقل‌قول می‌کند اما نمی‌گوید من این حرف‌ها را کجا زده‌ام. سپس نیز شروع می‌کند به استنساخ از نوشته‌هایی احیاناً متعلق به خودم برای رد کردن موضع‌گیری‌هایی که به من نسبت داده است.

چهارم. می‌نویسد: «مالجو تبلور این شکل از مواجهه‌ی خود را در دفاع از تولیدگرایی و سرمایه‌ی صنعتی در برابر مالی‌گرایی و سرمایه‌ی مالی نشان می‌دهد». نمی‌نویسد در کجا چنین کرده‌ام. ایضاً نه انتقاد از این ایده را و نه معکوس این ایده را که بارها و بارها در کارهای من آمده است نمی‌بیند. از باب نمونه، در همان کتابی که به اصطلاح آماج نقد قرار گرفته پرسشی طرح کرده‌ام و جوابی داده‌ام و نتیجه‌ای استنتاج کرده‌ام. پرسیده‌ام: «آیا سپردن نقش پیشگام به بورژوازی برای مبادرت به انقلاب تولیدی در ایران امروز می‌تواند مؤدی به تحول اقتصادی و سیاسی باشد؟» پس از ارثه‌ی پاسخی تفصیلی نیز نتیجه گرفته‌ام: «بنابراین، اگر صحت سلسله‌ی استدلال‌هایی را که عرضه کردم مفروض بگیریم، پاسخ من به پرسشی که نقطه‌ی عزیمت بحث در این جلسه بود این است که بورژوازی در ساختار سیاسی مستقر در ایران امروز نه قادر است در میان‌مدت نقش پیشگام توسعه‌ی اقتصادی را ایفا کند و گره‌ی تولید در اقتصاد ایران را باز کند و نه قادر است در نقش جاده‌صاف‌کن توسعه‌ی سیاسی ظاهر شود و در درازمدت به مشروطه‌سازی قدرت مطلق در پهنه‌ی سیاسی یاری برساند. درعین‌حال، بورژوازی این توانایی را به حد اعلی داشته است که منافع طبقاتی خودش را در هیئت منافع ملی جا بزند. این در واقع نشان‌دهنده‌ی هژمونی طبقاتی بورژوازی است. معتقدم نقد نقش پیشگامی که به بورژوازی برای ایجاد تحول اقتصادی و سیاسی سپرده شده است شرط لازم، هرچند نه کافی، برای هر گونه پروژه‌ی اقتصاد سیاسی مترقی تحول‌خواهانه در ایران امروز است.» منتقد شاید آن قدر با اصطلاح بورژوازی آشنایی داشته باشد که دریابد «سرمایه‌ی صنعتی» و «سرمایه‌ی مالی» را به یک‌سان دربرمی‌گیرد.

پنجم. با انتساب به طرزفکر من می‌نویسد: «درکِ پولانیایی از کالا باعث می‌شود که هم‌چون بسیاری از اقتصاددانان راست (که البته بسیاری از چپ‌گرایان به نام هم با ایشان موافق بودند) منشأ بحران‌هایی نظیر بحران مالی ۲۰۰۸ را مالی‌گرایی مفرط بدانیم، حال آن‌که مالی‌گرایی صرفاً نشانگان بحران

است (یعنی جایی که بحران خود را در هیئت آن می‌نمایاند)، درحالی‌که منشأ بحران در ساختار تولید است.» مهم نیست که دارالشفاء تا چه حد با آرای پولانی و خوانش‌های گوناگون از اندیشه‌هایش آشنایی دارد. اما این‌جا نوشته‌های من را برای تنویر افکار خودم به خودم تعلیم می‌دهد. یک نمونه را از مطلب «راه‌حل اصلی را باید در مبارزات ضدسرمایه‌داری جست» در سال ۱۳۹۰ از خودم نقل کنم: «بحران کنونی که از سال ۲۰۰۸ آغاز شد نه یک بحران اعتباری بلکه بحرانی است اقتصادی با ابعاد اعتباری، یعنی باید ریشه‌های بحران جاری را در بخش واقعی اقتصاد جست‌وجو کرد نه در بخش اعتباری.... بحران کنونی نه بحرانی مقطعی بلکه بازتاب نوعی نقیصه‌ی ساختاری ویران‌گر در خود ساختار نظام سرمایه است.»

ششم. می‌نویسد: «در شعار خلع ید از سلب مالکیت‌کنندگان به‌عنوان استراتژی مبارزاتی باید به‌طور دقیق مشخص کرد که سلب مالکیت چه چیزی، از چه کسانی، توسط چه کسانی و با چه مکانیزمی مدنظر است، تا به این اعتبار جلوی مستحیل‌شدن استراتژی مذکور در دل منطق دولت‌گرایی گرفته شود. مالجو از این شعار به‌دفعات به‌عنوان یک خروجی سیاسی صورت‌بندی‌هایش نام می‌برد، اما با توجه به افق و راستای نقدش مجری این شعار دولت رفاه است و نه جنبش اجتماعی». مباحث مرا می‌گیرد و به دلخواه خودش مجری‌شان را نیز تعیین می‌کند. نمی‌خواهد ببیند در بسیاری جاها از جمله در «پنجمین دوره‌ی اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب» که اکنون در دسترس است بر «برپایی نوعی سازمان تولید غیرسرمایه‌دارانه از طریق انحلال مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه با اتکا بر لایه‌های تحتانی هرم قدرت سیاسی» تأکید کرده‌ام.

هفتم. می‌نویسد: مالجو با «کالا در معنای محصول یا خدمتی که برای فروش و به قصد کسب سود به تولید می‌رسد آغاز» می‌کند. منتقد به آن‌چه خود نوشته است دقت نمی‌کند. نوشته «آغاز می‌کند». ادامه‌ی این آغاز را اما در جاهای مختلف ندیده و نخوانده. از جمله در «دومین دوره‌ی اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب» که اکنون در دسترس است در شرح معنا و واقعیت کالایی‌سازی‌ها، مشخصاً کالایی‌سازی آموزش عالی، ارتباط وثیق میان نه‌عامل را وصف کرده‌ام از جمله «نوع رابطه‌ی مبادله میان بنگاه با نیروهای کار خودش». درک بسیط بسیاری از امثال یاشار دارالشفاء باید از مفهوم کالایی‌شدن به درک پیچیده‌تری که توان توضیح این مفهوم هزارلایه را داشته باشد ارتقا یابد. درس‌گفتارهای منسوخ سی سال پیش کفایت نمی‌کنند.

هشتم. در توضیح استفاده‌ی من از آلبریتون می‌نویسد: «ترتیب سه جلد سرمایه‌ی مارکس ناشی از یک روش‌شناسی است که عبارت است از تحلیل پدیده در سه سطح تجریدی، انضمامی و تاریخی». من هیچ‌گاه از کاربرد روش‌شناسی آلبریتون برای هر سه مجلد سرمایه صراحتاً نام نبرده‌ام. خلاف آن را اما بارها گفته‌ام. از جمله در «جامعه‌ی باز: روی دیگر سکه‌ی مارکسیسم عامیانه» با تکیه بر پل سوییزی تأکید کرده‌ام که این روش عمدتاً برای بخش‌های وسیعی از جلد یکم سرمایه است: «نتایج حاصل در جلد یکم کاپیتال خصلتی موقتی دارند و در بسیاری از موارد، و نه الزاماً همیشه، در مراحل پایین‌تر انتزاع، یعنی وقتی وجوه بیش‌تری از واقعیت به حساب آیند، کم یا بیش دچار جرح و تعدیل‌های گسترده می‌شوند.»

نهم. می‌نویسد: «وقتی مالجو در جریان مناظره با موسی غنی‌نژاد در بهمن ماه ۱۳۹۰ در مواجهه با نقدهای بوهم باورکی غنی‌نژاد به نظریه‌ی ارزش مارکس، از این دفاع کرد که در نقد سرمایه‌داری بر سنتی ایستاده (رویگرد کارل پولانی) که با فروریزی نظام نظری مارکس، هم‌چنان ایستاده برجا خواهد ماند (و احتمالاً امروز هم چنین نظری دارد)، ناگزیر و تراژیک باید از غنی‌نژاد دفاع کرد!» امیدوارم کارش در این مسیر به دفاع از آقای غنی‌نژاد نرسد. موضوع نقل‌قول را از متن نقل‌قول جدا می‌کند و نمی‌گوید اشاره‌ام به کدام بحث بود که پیش از این سخنان پیش کشیده شده بود. نه فقط متن‌زدایی می‌کند بلکه متن‌های دیگر را در همان زمان‌ها نمی‌بیند، از جمله در «نتیجه‌ی انقلابی فهم منطق سرمایه» در اردیبهشت ۱۳۹۱: «حتا سوسیالیست ممتازی چون کارل پولانی نیز دچار این خبط فکری شد و نظریه‌ی ارزش مارکس را مردود اعلام کرد و خود را از اصول مندرج در کاپیتال محروم کرد هرچند با رجعت به دست‌نوشته‌های پاریس عملاً دستگاه موازی ارزش‌مندی در سنت سوسیالیستی پدید آورد.» من البته مستقیماً از نظریه‌ی ارزش برای تبیین مسئله‌ی مشخصی تاکنون در سطحی وسیع استفاده نکرده‌ام. اما ناقد لابد تفاوت بین استفاده‌نکردن از یک مفهوم و ردکردن همان مفهوم را درمی‌یابد.

دهم. در گیومه به نتیجه‌ی ایده‌ی من اشاره می‌کند: ایده‌ی «ضرورت تقویت سه حلقه‌ی دوم انباشت برای نرمالیزاسیون سرمایه‌داری». ناقد یا معنای گیومه را نمی‌داند یا معنای جمله‌ی داخل گیومه را. من چنین جمله و چنین ایده‌ای هرگز نداشته‌ام. مضمونی شبیه به این را در برخی نوشته‌ها و سخنانم از زبان نهاد‌گرایان و سوسیال‌دموکرات‌های پیرامون‌مان تبیین کرده‌ام تا تناقض‌های این مسیر در اقتصاد ایران را نشان دهم. بارها و بارها نیز به‌صراحت چنین قیدی را آورده‌ام از جمله در همان کتاب به‌اصطلاح آماج نقد: «عجالتاً این‌جا دارم موضوع را از عینک طرف‌داران سرمایه‌داری و مشخصاً از زاویه‌ی دید کسانی که

خواهان رشد اقتصادی با اتکا بر بورژوازی ملی‌اند بررسی می‌کنم. حرفم این است که، به علل مشکلات ساختاری، تحقق پروژه‌ی این دوستان در ایران کنونی نمی‌تواند سرانجام داشته باشد». نمی‌دانم ناقد تاکنون جلد دوم سرمایه را خوانده است یا نه. مارکس با ظرافت هر چه تمام‌تر می‌رود در پوستین یک سرمایه‌دار و راه‌ها و مسیرهای گوناگونی را در فرآیند تحقق ارزش اضافی نشان می‌دهد و تناقض‌ها را بیرون می‌کشد. مارکس مدافع سرمایه‌داری است؟

به همین ده نمونه اکتفا می‌کنم، نمونه‌های کم‌شماری از بسیاران در متن که گفت‌وگوی عمیق را ناممکن می‌کنند چون از ابتدا مبنایی غیرواقعی را محور قرار می‌دهند. پیشنهاد من عبارت است از مستندسازی نقل‌قول‌ها و شایعه‌زدایی از اظهارنظرها و اجتناب از متن‌زدایی‌های دست‌کم آگاهانه. به اضافه‌ی نثری حتی‌المقدور پاکیزه و ویراسته‌شده. این‌ها لازمه‌های درگرفتن یک گفت‌وگوی سالم است. در غیر این صورت در سطح افشاگری‌های هویت‌یابانه متوقف خواهیم ماند. اسباب خرسندی است که یاشار دارالشفاء سطح افشاگری‌ها را به سهم خودش قدری بالا برده و به وادی اندیشه گام نهاده است. تاکنون افشاگری‌های سایر افشاگران در سطح نازلی بود: ادعاهایی واهی درباره‌ی مشورت‌دهی به اتاق بازرگانی و پروژه‌گیری از شهرداری و سازمان تأمین اجتماعی و عضویت در دانشگاه و حقوق ماهانه‌ی دوازده‌میلیونی و چند مورد دیگری که به خاطر نمی‌آورم. دارالشفاء می‌داند که درباره‌ی چنان ادعاهای افشاگرانه‌ی هویت‌یابانه‌ای فقط سکوت می‌کرده‌ام. ارتقای افشاگری‌ها به سطح فکری را گرچه مستقیماً مدیون دارالشفاء نیستم اما از او نیز به سهم خودش سپاس گزارم. اگر شرایط سالم برای یک گفت‌وگو مهیا شد، سپس می‌توان جایی نیز باز کرد برای ارتقای سطح درک متقابل‌مان از مفاهیمی نظیر «نهاد غیربازاری» و «کالایی‌شدن» و «بازتوزیع به منزله‌ی یک شیوه‌ی ادغام» و «تحلیل طبقاتی» و «تجربه‌های زیسته» و «توصیف» و «تیین» و «تعریف تجربی» و «مبارزه» و «سلب مالکیت» و «نیروهای کار» و «صاحبان حِرَف» و «سطوح سه‌گانه‌ی تحلیل در اقتصاد سیاسی مارکسی» و «انباشت اولیه» و غیره. به همین ترتیب است ایده‌های امثال تامپسون و پولانی و هم قوت و ضعف‌هاشان و هم نحوه‌ی کاربردشان در سطح مسائل اقتصاد سیاسی ایران. اگر مسیری از این دست یا مسیرهای تصحیح‌کننده‌ی دیگری برای ارتقای سطح بحث را در پیش نگیریم به چاه ویلی گام نهاده‌ایم که مسابقه‌ی بی‌ارزشی برای هویت‌یابی‌های کاذب است و محمل نازلی برای افترازی‌ها و افشاگری‌ها و اصول‌گرایی‌ها و منم‌منم‌ها. نمونه‌های فراوانی را در برگه‌های کتاب

تاریخ سنت فکری مان سراغ داریم. دارالشفاء به خوبی می‌داند که من به این قبیل بحث‌ها و رویه‌ها هرگز
تن نداده‌ام و نخواهم داد.